فرهنگ در مطالعات فرهنگی

محمد رضایی: نمی توان صحبت از مطالعات فرهنگی کرد اما موضع آن را در قبال مفهوم فرهنگ روشن نکرد. دسته بندی هایی از مفهوم فرهنگ شده که به دو دسته از آنها اشاره می کنم. اسپیلمن دسته بندی سه گانه ای انجام داده که در آن تمام تعاریف فرهنگ را ذیل سه گروه قرار داده است: الف – فرهنگ به عنوان خصلت کلی گروه ها و جوامع، چیزی است که اعضای درون جامعه را به هم پیوند می زند و درون را از بیرون متمایز می کند. ب – فرهنگ به منزله قلمرو مجزایی از نمودهای انسانی که بر جدا کردن فرهنگی و غیرفرهنگی متمرکز است. مانند تعریف اول که بر نوعی سلسله مراتب بین جوامع فروتر و فراتر اشاره داشت. در این تعریف نوعی رتبه بندی کارها و مصنوعات بشری مطرح می شود. مثلاً فعالیت های اقتصادی کم ارزش و نوشتن کتابی مثل بوستان سعدی ارزشمند تلقی شود. ج – فرهنگ به مثابه فرآیند معناسازی که بر نحوه مصرف کالاهای فرهنگی و معانی ای تکیه می شود که از آنها به هنگام مصرف اخذ می شود. اما دسته بندی دیگری را ایدلز با بیان سه کاربرد فرهنگ مطرح می کند. الف – تعاریف زیباشناختی و انسان شناسانه یا انسان گرایانه از فرهنگ، که منظور از آن فرهنگ والا است، ب – تعاریف اتنوگرافیک از فرهنگ، یا فرهنگ به منزله کل شیوه زندگی و ج – تعاریف نمادی از فرهنگ، یا فرهنگ به منزله نظام های نمادی مشترک. در دو تعریف اول دسته بندی های این دو نفر به هم شبیه است اما در تعریف سوم قدری با هم تفاوت دارند.

در تعاریف زیباشناختی فرهنگ به مثابه کردارها و تولیداتی باارزش والا و انسانی تصور شده و هر چه غیرفرهنگی باشد جزء کارهای پست و فرومایه تلقی می شود. در تعریف اتنوگرافیک که تعریف انسان شناسان است، فرهنگ به مثابه کل جامعه است. اشکال تعریف مذکور آن است که تمام جامعه ذیل مقوله فرهنگ خلاصه می شود. در آن صورت مرز تمایز جامعه و فرهنگ به سادگی روشن نیست. در اینجا، دیگر تعریف نخبه گرایانه وجود ندارد. در تعریف سوم فرهنگ به عنوان الگوهای نظام های معانی و نمادهای مشترک در نظر گرفته می شود. تصورات نمادین از فرهنگ دوباره از دهه ۶۰ به بعد در جامعه شناسی معمول شد و تحت تاثیر گیرتز است.

این توضیح فشرده ای بود از مواضع موجود در قبال فرهنگ، اما فهم اینکه خود مطالعات فرهنگی چه برداشتی از فرهنگ دارد در قالب تعریفی مشخص نمی گنجد. به عقیده من، بهترین شیوه فهم موضع آنها در قبال فرهنگ، نگاه به چگونگی تکوین این رشته است. اساساً در این رشته از بدو پیدایش، نوعی موضع گیری نسبت به مقوله فرهنگی در نزد سایر متفکرین وجود داشته مبنی بر اینکه چه چیزی را فرهنگی بدانیم. بنابراین، در روزهای آتی به تاریخچه یا ریشه های فکری مطالعات فرهنگی می پردازم؛ با این هدف که موضع آنها در قبال مفهوم فرهنگ روشن شود.

مکتب خانه

دین شناسی معاصر در موسسه معرفت و پژوهش

شرق: موسسه معرفت و پژوهش تابستان امسال کلاس «دین شناسی معاصر» را برگزار می کند. این کلاس از ۲۸ تیرماه روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با تدریس سروش دباغ آغاز می شود. گفتنی است که این دوره شامل شش عنوان درسی است که هریک از این عناوین توسط اساتید مختلف تدریس خواهد شد. موسسه فوق الذکر از نیمه مهرماه سال ۱۳۸۵ دوره آموزشی خود را در سطح پیشرفته برگزار خواهد کرد و شرط حضور در کلاس های این دوره داشتن مدرک کارشناسی و یا احراز نمره قبولی در آزمون دروس پیش نیاز این موسسه است. اساتید دوره پیش نیاز موسسه عبارتند از رضا محمدزاده، هومن پناهنده، مسعود زنجانی و سروش دباغ. اساتید دوره آشنایی با شاخه های مختلف فلسفه هم عبارتند از مسعود صادقی، امیر مازیار و حسین هوشنگی. علاقه مندان می توانند تا ۲۰ تیرماه برای ثبت نام به محل موسسه معرفت و پژوهش واقع در خیابان انقلاب، خیابان ۱۶ آذر، کوچه بهنام، پلاک ۳۶ مراجعه کنند و یا با تلفن ۶۶۴۹۳۰۶۲ و ۶۶۴۱۹۸۰۸ تماس بگیرند. تاریخ شروع کلاس ها ۲۴ تیر ماه است.

علوم انسانی؛ وضعیت امروز و چشم انداز فردا

کنگره ملی «علوم انسانی؛ وضعیت امروز و چشم انداز فردا» اسفند ۸۵ در تهران برگزار می شود. شورای بررسی متون و کتب علوم انسانی، کنگره ملی «علوم انسانی؛ وضعیت امروز و چشم انداز فردا» را ۲۲ تا ۲۴ اسفند در تهران برگزار می کند. به گزارش آفتاب نیوز این شورا که به پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی وابسته است، با صدور اطلاعیه ای از محققان و استادان رشته های مختلف علوم انسانی برای ارسال مقاله به این کنگره دعوت کرده است. دبیرخانه این کنگره از استادان، پژوهشگران و صاحب نظران گرایش های مختلف علوم انسانی دعوت کرده است تا با تدوین مقاله در موضوعات و محورهای وضعیت علوم انسانی در ایران معاصر، مناسبات علوم انسانی و علوم اجتماعی، نقش علوم انسانی در ارتقای علمی، فرهنگی و اجتماعی کشور، نقش علوم انسانی در توسعه همه جانبه کشور، علوم انسانی بوم- دینی، آسیب شناسی علوم انسانی و رشته های آن در کشور، راهکارهای ارتقای علوم انسانی و رشته های آن در کشور و نقش نهادهای کشور در ارتقای علوم انسانی، برگزارکنندگان را در هر چه بهتر برگزار شدن این همایش یاری کنند. در تمامی این محورها اولویت با مقالاتی خواهد بود که به موضوع علوم انسانی و رویکردهای ارتقای این علوم در برنامه ریزی ها، سیاستگزاری ها و روش اجرایی آموزشی، پژوهشی و ترویجی کشور توجه کنند. علاقه مندان به شرکت در این کنگره تا ۱۵ آبان فرصت دارند چکیده مقالات خود را به دبیرخانه این همایش واقع در بزرگراه کردستان، خیابان ۶۴ یا به صندوق پستی ۱۴۱۵۵۶۴۱۹ ارسال کنند. مهلت ارسال اصل مقالات نیز ۳۰ دی ماه ۸۵است.

اخلاق علمی در آمریکا

کارگاه «اخلاق علمی» به مدت یک هفته از جمعه ۳۰ ژوئن (۹ تیر) در آمریکا آغاز به کار کرد. به گزارش مهر، در این کارگاه که از سوی فارغ التحصیلان فلسفه برگزار می شود، مباحث اخلاق علمی در آموزش و پرورش و سیاست و آرای اخلاقی در میان فیلسوفان مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. اختیار، جبر و انتخاب در اخلاق عملی، از دیگر مباحثی است که در کارگاه اخلاق علمی مطرح می شود. این کارگاه یک هفته ای از سوی انجمن فارغ التحصیلان فلسفه دانشگاه ماساچوست آمریکا و به صورت دانشجویی اداره می شود.

خبرچین

ناصر فکوهی در ششمین نشست تخصصی افکار عمومی ایسپا:

افکار عمومی وجود ندارد

ششمین نشست تخصصی افکار عمومی ایسپا با سخنرانی ناصر فکوهی، رئیس انجمن انسان شناسی ایران و عضو هیات علمی دانشگاه تهران در خصوص نقد و بررسی نظریات پی یر بوردیو درباره افکار عمومی و نظرسنجی در دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی برگزار شد.

به گزارش ایسپا (مرکز افکارسنجی دانشجویان ایران)، در این نشست، ناصر فکوهی مهمترین حمله به نظرسنجی ها را از سوی منتقدان، قابلیت دستکاری بالا در نظرسنجی ها عنوان کرد و اظهار داشت: با توجه به نظریات بوردیو، امکان دستکاری بر روی نتایج نظرسنجی ها، بالا است که این امر در قالب دستکاری های اجتماعی، تکنیکال و ایدئولوژیک صورت می گیرد. نحوه و ترتیب سئوالات، رده و طیفی که برای پاسخ ها گذاشته می شود و نحوه نمونه گیری همگی بر روی نتایج تاثیر می گذارد. بنابراین همیشه جایی برای دستکاری در نظرسنجی ها وجود دارد. وی با طرح این سئوال که آیا به دلیل دستکاری و تحریف در نظرسنجی ها، نباید نظرسنجی کرد، گفت: ما برای فهم گرایش های عمومی یک جامعه به موضوعی خاص، نیازمند نظرسنجی و روش های کمی هستیم اما امروز توجه به روش های کیفی به عنوان ابزار کنترل روش های کمی بسیار مهم است، زیرا روش های کیفی عموماً نتایج قانع کننده تری ارائه می کنند. فکوهی با اشاره به نظریات بوردیو درباره افکار عمومی اظهار داشت: وی با نگرش نقادانه و طنزآمیز به افکار عمومی، معتقد است «افکار عمومی وجود ندارد». از نظر وی عنصر قدرت دخالت بسیار گویایی در نظرسنجی ها دارد و اصولاً نظرسنجی ها ابزاری هستند که به صورت مستقیم با حوزه قدرت در تماسند.

وی افزود: بوردیو سه اصل یا پیش فرض را در افکار عمومی مطرح کرده است که در صورت پذیرش آنها سایر موضوعات نیز قابل پذیرش خواهد بود. اصل اول این است که همه افراد دارای نظر هستند.

البته آنها درباره همه چیز اظهار نظر نمی کنند و حساسیت آنها در ارائه نظرات شان متفاوت است. اصل دوم این است که همه نظرات دارای ارزش برابر هستند و اصل سوم به یکسان بودن پرسش ها برای همه اشاره دارد. عضو هیات علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران نظرسنجی ها را مصداق بارزی از تئوری بازتابندگی دانست و گفت: هر پژوهشگری بنابر موقعیت و شرایط موجود بر روش پژوهشی خودش اثر می گذارد. متنی که پژوهشگر تولید می کند فقط نمونه ای از آنچه انجام داده، نیست بلکه نمونه ای از خود او نیز هست و ما خود پژوهشگر را هم در نظرسنجی ها می بینیم. فکوهی در بخش دیگری از سخنان خود با اشاره به منشاء نظرسنجی ها گفت: در تجربیات جهانی، نظرسنجی ها از دو منشأ بیرون آمده اند که یک منشاء آن به حفظ قدرت سیاسی و منشاء دیگر به افزایش قدرت های مادی برمی گردد. دولت ها و گروه های سیاسی بیشترین سفارش دهندگان نظرسنجی ها و گران ترین نظرسنجی هستند و هدف اصلی این سفارش های نظرسنجی این است که چگونه قدرت حفظ شود؟ او گفت: گروهی دیگر نیز برای تنظیم استراتژی های اقتصادی اقدام به نظرسنجی می کنند و در حال حاضر نظرسنجی های اقتصادی رو به افزایش است تا بر اثر آن استراتژی های مختلفی تعیین شود. تولید و تبلیغ کالاهای قومی توسط شرکت های بزرگ یکی از این تاثیرات نظرسنجی ها به شمار می رود. فکوهی با مقایسه کاربرد نظرسنجی در کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه اظهار داشت: نظرسنجی در کشورهای توسعه یافته، یک مارکتینگ واقعی است که به سمت مارکتینگ سیاسی پیش رفته است. آنها تلاش می کنند تصویر خود را به افراد ارائه و حمایت آنها را جلب کنند. کشورهای توسعه یافته به دنبال این هستند که اطلاعات خودشان را درباره خود دقیق تر و بیشتر کنند. اما کشورهای جهان سوم تصویر صحیحی از خودشان ندارند. همچنین با توجه به نظریات بوردیو درباره تحریف و دستکاری در نظرسنجی ها، این میزان به ویژه در کشورهای جهان سوم نسبت به جوامع توسعه یافته افزایش قابل ملاحظه ای دارد. به گفته فکوهی، رشد اقتصاد غیررسمی و اقتصاد زیرزمینی و ضعف بخش خصوصی در اجرای نظرسنجی ها از دیگر کاستی های نظرسنجی در جهان سوم است. رئیس انجمن انسان شناسی ایران با مقایسه نظرسنجی های اروپا و آمریکا خاطرنشان کرد: نظرسنجی ها در آمریکا نسبت به اروپا به شدت دستکاری شده تر است، زیرا در اروپا بودجه های انتخاباتی کنترل شده است اما در آمریکا این محدودیت کمتر است یا در شکل خصوصی آن اصلاً وجود ندارد. متوسط هزینه یک نظرسنجی در آمریکا میلیون ها دلار است و در انتخابات ریاست جمهوری به ارقام میلیاردی می رسد. وی در عین حال تصریح کرد نظرسنجی های اقتصادی در کشورهای توسعه یافته، سالم تر از نظرسنجی های سیاسی است، نتایج آن واقعی تر است و از اطمینان بیشتری نزد افکار عمومی برخوردار است. او راه حل ارتقای کیفیت نظرسنجی ها را دقیق و صادقانه بودن سیستم ها و موسسات نظرسنجی و بهره مندی از روش های کیفی عنوان کرد و گفت: موسسات نظرسنجی باید به سفارش دهندگان خود، تصویر واقعی نظرسنجی را منعکس کنند. تجربه فاشیسم هیتلری و حکومت های توتالیتری مانند شوروی نشان می دهد نتایج دستکاری افکار عمومی و نظرسنجی ها در درازمدت زیر صفر بوده است. این نشست که ۴ تیرماه ۸۵ در دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی برگزار شد، ادامه سلسله نشست های تخصصی بررسی ماهیت و ابعاد افکار عمومی در ایران به شمار می رود که از سال گذشته توسط ایسپا برگزار شده است.

احترام یا ادای احترام

حمیدرضا ابک: سال های سال است اندیشمندان ما درباره چیزهایی سخن می گویند که ما «داریم اما نداریم». مثل صنعت که داریم اما نداریم. مثل دانشگاه که داریم اما انگار نداریم. مثل تحقیق و پژوهش که فراوان داریم اما انگار اصلاً نداریم. بسیار سخن گفته اند و تحلیل کرده اند که چرا ما این همه چیز داریم و نداریم، اما قضیه به این سادگی ها ختم به خیر نمی شود. من هم نمی دانم چرا. انگار بزرگان باید باز هم به این مسئله فکر کنند. چند روز پیش اما من چیز دیگری را کشف کردم که داریم اما نداریم. کتابی به دستم رسید که ما در زبان فارسی به آن می گوییم «جشن نامه». کتابی بالغ بر ۵۰۰ صفحه که با یک بیوگرافی فکری از گادامر آغاز می شد؛ بیوگرافی ای که خودش می تواند یکی از منابع تحقیق دانشجویان کارشناسی ارشد و دکترای ما باشد. بعد هم ۲۵ مقاله یا بهتر بگوییم نقد، از ۲۵ فیلسوف بزرگ جهان و در پایان هر کدام، پاسخ گادامر به نقدها. فوق العاده بود و منحصر به فرد؛ بدون حتی یک کلمه تکراری یا اضافی. کتاب گادامر یکی از کتاب های مجموعه ای است که از اواسط نیمه اول قرن بیستم و در پاسداشت مقام فیلسوفان منتشر می شود و تاکنون درباره بسیاری از اعاظم فلاسفه منتشر شده. همان روز سری به جشن نامه هایی زدم که در کتابخانه ام داشتم؛ بالغ بر ۲۰ جشن نامه به زبان فارسی. اولاً تقریباً همه مقالاتی که اساتید به چنین جشن نامه هایی اهدا می کنند هیچ ربطی به استاد مذکور ندارند و صرفاً هدیه شده اند. ثانیاً بسیاری از آنها قبلاً در جایی دیگر منتشر شده اند و صرفاً باعث قطع شدن چند درخت دیگر شده اند. ثالثاً در برخی از آنها پدیدآورنده با نگارش مقدمه های آنچنانی، کوشیده است تا نشان دهد خودش دست کمی از استاد مربوطه ندارد که هیچ بلکه بسیار هم از او معظم تر است. بعد هم اصرار کرده است که این مجموعه برای «ادای احترام» به استاد منتشر شده و تلویحاً اشاره کرده که از هرگونه اعتبار دیگری ساقط است. رفیقی می گفت روزی مرحوم احمد فردید به من از استادی گلایه می کرد که جایی سخنرانی کرده بود و یادی هم از او. رفیق ما به فردید گفته بود تا آنجا که من فهمیدم قصد ایشان صرفاً ادای احترام به جنابعالی بوده است. فردید هم اخم نهفته در صدایش را، که تقریباً همیشه فقط از گوشی تلفن شنیده می شد، آشکار کرده بود و گفته بود: آقاجان! «ادای» احترام به چه درد من می خورد؟

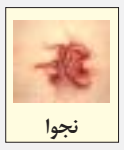

نجوا

واسطه ای میان بقا و فنا

صالح نجفی: از نسبت عشق با فلسفه به خصوص از پیوند دوست داشتن و دانایی که در اصل یونانی واژه فلسفه مشهود است، در نوبت پیش چیزهایی گفتیم. این بار سروقت خود عشق در بین یونانی ها برویم و حوزه کندوکاو خویش را یکی از زیباترین رساله های پدر فلسفه (غرب)، افلاطون، گیریم: رساله مهمانی (سمپوزیوم).

یونانیان برای اشاره به عشق از واژه eros استفاده می کردند که هنوز هم هر چند با دلالت هایی گاه تازه، به کار می رود. اروس در اسطوره های یونانی واسطه ای میان خدا و آدمی است- یعنی واسطه ای میان بقا و فنا، فناناپذیری و فناپذیری. اروس چونان پیک رفتار می کند که پیام آوری خدایان را به عهده دارد. چرا که بین خدا و انسان (بین وجود نامتناهی و وجود متناهی) هیچ رابطه مستقیم یا بی واسطه ای متصور نیست. خدایان لاجرم متعالی اند و آدمیان ناگزیر ناسوتی اند. اما از آن روی که اگر هیچ رابطه ای بین موجودات متعالی و موجودات بی بهره از تعالی در کار نباشد، بدین می ماند که اصلاً موجود متعالی ای وجود «ندارد» و از آن روی که به هر دلیلی برای آدمیان چندان تاب آوردنی نیست که هیچ گونه تعالی و هیچ موجود متعالی در کار نباشد (گیرم در قالب خرافه های قدیم و جدید از ارواح سرگشته گرفته تا بشقاب های پرنده) ناگزیر آدمی به موجوداتی میانگین می اندیشد، به واسطه هایی که این پیوند به کلی نگسلد. در میان یونانیان این میانجی گری به عهده اروس بود و در فرهنگ های دینی به عهده فرشتگان در مراتب مختلف شان ولی چیزی که ما را به یونانیان از این حیث پیوند می زند و پای فلسفه را هم به میدان می کشد، ماجرای عشق است. عشق همان واسطه جاویدان(؟) بین آدمیان زمینی و خواهش های متعالی، کاش متعالی، شان است. خب، از اینها بگذریم. در رساله «مهمانی» افلاطون، سقراط با زنی دانا به نام دیوتیما در باب عشق گفت وگو می کند و از او می آموزد که همان گونه که «اعتقاد درست میانگین میان دانایی و نادانی است»، اروس هم موجودیتی میانگین دارد، نه نیک است و نه زیبا اما بد و زشت هم نیست. یعنی نه «مالک» نیکی و زیبایی بلکه «مشتاق» آن دو است: عشق هر آینه اشتیاق است و نه مالکیت (و از این روی است که عشق به محض استحاله به مالکیت و تصاحب بالکل از دست می شود.) اروس در اسطوره های یونان از آمیزش دو موجود به ظاهر متضاد زاده شده: پدرش پوروس (Poros) است - به معنای جویندگی و تلاش و توانگری- و پوروس پسر متیس (Metis)- به معنای زیرکی. مادر اروس اما پنیا (Penia) به معنای نیاز و تنگدستی است. نکته این است که اروس خصوصیات پدر و مادرش هر دو را به ارث برده است. در اروس هم نوعی توانگری هست و هم نوعی تنگدستی. مسئله این است که توانگری مطلق حتی اگر با زیرکی و جویندگی همراه باشد، یک عنصر مهم غایب است و آن هر آینه «اشتیاق» یا «میل» است که با نیاز مربوط است (و البته یکی نیست) و این خصوصیتی است که اروس از مادر به ارث می برد. از اینها گذشته، نطفه اروس در روز تولد آفرودیت- ایزدبانوی زیبایی- بسته می شود و از همین روی، روی در زیبایی دارد و به تعبیری خادم آفرودیت است. این شوق به طلب می کشد، طلبی خستگی ناپذیر که از هر ترفندی و حتی نیرنگی برای رسیدن به مطلوب مدد می گیرد، اروس دائم در طلب است و طلب مدام همانا عشق است و چون موضوع این عشق دانایی شد به طالب می گوییم فیلسوف. فیلسوف هم نیرومند است و هم ناتوان، هم باقی است و هم فانی. اروس است که مرد را فیلسوف می کند، عشق شرط فلسفه است، گیرم که باشند فیلسوفانی که از عشق می گریزند یا حرفش را پیش نمی کشند.

بت های ذهنی

اسطوره هایی که پرستیده می شوند

رحمان بوذری: به چهره هایشان خوب دقت کنید؛ رونالدو، فیگو، زیدان، ریکلمه، مسی، رونالدینیو... آنها اسطوره های جوانان امروز هستند. همچون مارادونا، پله، پوشکاش، رودی فولر، بکن باوئر و... برای جوانان دیروز. اسطوره هایی که پرستیده می شوند. به اوج می روند. به خانه های هواداران راه پیدا می کنند. بالا و بالاتر می روند. و یکباره زمین می خورند؛ به همین راحتی. له می شوند. و بعضی هم، چون مارادونا راه و رسم اسطورگی را می دانند و همچنان اسطوره می مانند. فوتبال که روزگاری برای فروریختن اسطوره پا به میدان ورزش گذارده بود، اینک خود اسطوره ای تمام عیار شده است. پیش از آن، ورزش های گروهی هرگز تا این حد فراگیری و گستردگی نداشت. نوجوانان و جوانان آمال و آرزوهای خود را در ورزش های تک نفره و قهرمانی همچون کشتی، بوکس، ورزش های رزمی و... می یافتند و اساطیر کودکی خود را به در و دیوار آویزان می کردند. محمدعلی کلی و غلامرضا تختی دو نمونه از اسطوره های فراگیر و عمومی بودند که نه از ورزش های گروهی و جمعی بلکه از فعالیتی انفرادی بیرون آمده بودند.

اینگونه اسطوره های جوانان زاییده می شدند و فکر و ذکر آنها را به خود مشغول می کردند. تجربه جمع کردن عکس های بروس لی را حتی همین امروز هم می توان به خاطر آورد.

در این میان، فوتبال شاید تنها بازی ای بود که اسطوره های گذشتگان را نقش برآب کرد و کثرت گرایی را جایگزین اسطوره پرستی. دیگر در این بازی ستاره پرفروغی وجود نداشت و هر بازیکنی به سهم خود در پیروزی یا شکست تیم موثر بود. کسی نمی توانست ادعا کند که او به تنهایی موجب برد یا باخت تیمش شده چرا که برد و باخت محصول یک همکاری جمعی بود؛ از دروازه بانی که هیچ گاه گل نمی زند و همان جا سر جایش ایستاده تا مدافع و مهاجم و هافبک و فوروارد و.... هر یک باری از این بازی به دوش می کشیدند. فوتبال یازده نفر داشت که بدون وجود هریک بازی پیش نمی رفت و همه به تساوی در آن نقش داشتند. با این وصف اسطوره ای باقی نمی ماند. اسطوره ها اغلب به دوران پیشامدرن و ورزش های سنتی تعلق داشتند. اما دیری نپایید که فوتبال با همه هیمنه اش در قامت اسطوره ای نوظهور، ظاهر شد و سودای محال فروپاشی اسطوره ها هرگز محقق نشد. یازده بازیکنی که با هم کل واحدی به نام «تیم» را تشکیل می دادند پیش از آنکه اسطوره زدایی کنند، هر کدام برای خود اسطوره ای شدند. اینچنین است که وقتی در بازی ایتالیا- دانمارک یورو ۲۰۰۴، فرانچسکو توتی به صورت بازیکن دانمارکی آب دهان می اندازد فالاچی ژورنالیست جنجالی ایتالیا با نگاهی تیزبینانه از او می خواهد که هرگز از کسی عذرخواهی نکند چرا که او را همچنان اسطوره خویش می داند. اسطوره هایی که پرستیده می شوند.

اسطوره ها همچنان هستند. نه در قالب جهان تمثیلی و پررمز و راز اساطیر سنتی بلکه با شکل و شمایلی مدرن.

ما و فوتبال

نقد باقر پرهام بر ترجمه ای از احمد آرام

رضا خجسته رحیمی: مسئله ترجمه در ایران که از قضا در هفته های پیش آقای بیژن عبدالکریمی نیز طی یک یادداشت از اسفناک بودن آن در ایران پرده برداشتند، حدیثی کهنه و مناقشه برانگیز بوده و هست.

یکی از این مناقشات اما آنگاهی ظاهر شد که دو دهه پیشتر باقر پرهام مقاله ای را با عنوان «سخنی با پیر مترجمان» نوشت و به انتقاد از ترجمه کتاب «حدس ها و ابطال ها»ی پوپر توسط احمد آرام پرداخت. (نقد آگاه، ۱۳۶۳) او در ابتدای مقاله خود با اشاره به ترجمه «سنجش خرد ناب» کانت توسط «ادیب سلطانی» گفته بود که انتشار چنین ترجمه هایی «چندان مایه نگرانی نیست، زیرا این گونه مترجمان معمولاً از چنان پایگاهی در جامعه فرهنگی ما برخوردار نیستند که کارهایشان تاثیری تعیین کننده (البته منفی) برجای بگذارد.

فقط می توان بر کانت افسوس خورد که کتابش به چنین سرنوشتی در ایران دچار شده است.» پرهام با این توضیح نقد خود بر ترجمه احمد آرام از کتاب پوپر را چنین آغاز کرده بود: «اما اگر پیر دیری که همگان به استادی اش می شناسند، از یک اثر فلسفی هم ترجمه ای به بازار عرضه کند که خواننده در همان نخستین سطور و عباراتش چهارشاخ بماند که یاللعجب این دیگر چگونه ترجمه ای است، آن وقت نه تنها مایه تاسف است بلکه انسان در می ماند که چه باید کرد؟» پرهام معتقد بود که «آرام» به دلیل مقامی که در جامعه فرهنگی پیدا کرده، مترجمی تاثیرگذار و یک سرمشق و الگو برای دیگران است و بدین ترتیب معتقد بود: «اگر این سرمشق چنان که انتظار می رود نمونه دقت و صحت نباشد قاعدتاً اسباب خشنودی ایشان، که عمری را دست کم به نیت خدمت فرهنگی به ایران و ایرانیان سپری کرده اند نمی تواند بود.»

پرهام با ذکر مثال هایی که از عدم دقت احمد آرام در ترجمه حکایت داشت مدعی بود که وجود یک ویراستار در این میانه می توانست مانع از وقوع بسیاری از این خطاها شود. احمد آرام در مقدمه اش بر کتاب حدس ها و ابطال ها نوشته بود که هدفش در ۶۰سال نویسندگی و ترجمه «بیشتر ترجمه از آثاری بوده است که... برای رشد فکری و دینی و عقلی هموطنان» مفید باشند یا «یافتن کلمات فارسی مناسب در مقابل تعبیرات مخصوص مفاهیم علمی و ادبی که همچون سیل وارد زبان پاکمان می شود... و زبان فارسی را آلوده می کند.» پرهام اما در پاسخ به این ادعا در پایان مقاله انتقادی خود که مقاله هایی متعدد و متناوب از خطا در ترجمه احمد آرام را به همراه داشت نوشته بود: ما به خدمات فرهنگی طولانی آقای آرام در تدریس، تالیف و ترجمه اذعان داریم و به آن ارج می نهیم. اما اجازه بفرمایید عرض کنیم که ترجمه حدس ها و ابطال ها را مشکل بتوان از آثاری دانست که می توانند به «رشد فکری و دینی و عقلی هموطنان» یا جلوگیری از «آلوده» شدن زبان فارسی کمک کنند.

زد و خورد

فلوت شوپنهاور

علاءالدین حسینی: فلسفه شوپنهاور (۱۸۶۰ - ۱۷۸۸) اگر بدبین ترین فلسفه نباشد، بدون شک یکی از مطرح ترین آنها است. ریشه این بدبینی را شاید در وضعیت زندگی شوپنهاور باید جست. خودکشی پدر زمانی که او تنها ۷ سال داشت و بی بند و باری مادر در داشتن روابط آزاد که رابطه او را با فرزندش تیره و تار می ساخت و در نهایت منجر شد آرتور جوان برای همیشه جدا و دور از مادر زندگی کند، مسلماً موجد روحیاتی خوش بینانه در آدمی نخواهد بود. فلسفه شوپنهاور بر روش شناخت جهان استوار است. به نظر او در پس هوش و درک انسانی، اراده ای وجود دارد که نیرویی است قوی و محرک. هوش در اختیار و خدمت اراده یا خواست (will) قرار دارد. آنچه که حواس انسان انجام می دهند تجسم این نیروی درونی است. شوپنهاور ریشه تمام مصائب انسان را در اراده می داند. چراکه میل و طلبی که به دستور همین اراده انجام می گیرد را نهایتی نیست، در حالی که کامیابی محدود است. اما هنر، هنر انسان را از عالم نفسانی خود دور می کند. شوپنهاور هنرها را از روی نزدیکی و دوری آنها به اراده طبقه بندی می کند. او معماری را در پایین ترین و موسیقی را در بالاترین سطح قرار می دهد. بنابراین معماری به سبب بروز صفات مواد مورد استفاده نزدیک ترین هنر به اراده و موسیقی به سبب دوری از صفات مادی دورترین آنها است. موسیقی تقلید بلاواسطه از خود اراده است. از این رو است که تاثیر آن بسیار قوی تر و قدرت نفوذ آن بسیار بیشتر از هنرهای دیگر است. سایر هنرها از سایه شیء صحبت می کنند ولی موسیقی از خود آن. موسیقی انتزاعی ترین هنرها است و سایر هنرها از این حیث می خواهند خود را به موسیقی برسانند. آواز، شعر، اپرا و کلام تنها در سایه موسیقی و زبان جهانی آن قابل ارائه و مقبول هستند. طبیعت و موسیقی دو بیان متفاوت از یک چیز هستند: اراده. هرگونه تلاش، هیجان و بروز اراده که در قلب انسان رسوخ می کند می تواند از طریق تعداد نامشخصی از ملودی های ممکن بیان شوند، لیکن این بیان نه از طریق ماده، بلکه طبق خود آن چیز - به عبارت دیگر روح و نه جسم - بیان شوند. این ارتباط عمیق موسیقی با طبیعت واقعی هر چیز، تاییدی است بر اینکه موسیقی مناسبی که در هر صحنه، حادثه یا پیرامون اجرا می شود، رازآلوده ترین مفاهیم خود را بر ما آشکار می سازد. از این روست که شنونده خود را کاملاً تسلیم یک سمفونی می کند و احساس می کند تمام حوادث امکان پذیر جهان در درون او اتفاق می افتد و شاید متوجه نشود که هیچ شباهتی بین موسیقی در حال اجرا و هر چیزی که قبلاً در ذهن او خطور کرده است، وجود ندارد. هیچ فیلسوف و اندیشمند دیگری تا این حد ستایشگر موسیقی نبوده است. نظریات او در این زمینه توجه واگنر و نیچه را به خود جلب کرد و همین موجب نزدیکی فکری این دو در برهه ای خاص شد. واگنر این نظریات را با تئوری و اثر هنری جهانشمول خود منطبق می دید و نیچه آنچنان مجذوب موسیقی شده بود که زندگی را بدون موسیقی بی معنی می دانست. در سال ۱۸۵۴ واگنر نسخه ای از «حلقه نیبلونگ» به همراه تقریری از فلسفه موسیقی شوپنهاور برای او فرستاد. بدین ترتیب بدبین بزرگ در سنین پیری تقریباً خوشبین شد. بعد از غذا به گرمی تمام فلوت می نواخت و از روزگار سپاسگزار بود که او را از آتش جوانی نجات داده است.

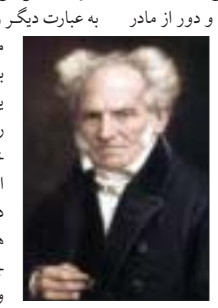

ارغنون

ابژه مضطرب

مازیار اسلامی: هرولد رزنبرگ، منتقد برجسته آمریکایی دهه ۱۹۶۰، که بر روی نسلی از منتقدان فیلم، از جی ها برمن گرفته تا جاناتان رزنبام تاثیری آشکار داشته است، برای توصیف نوعی هنر مدرن، اصطلاح «ابژه مضطرب» (anxious object) را وضع کرد. ابژه مضطرب، به تعبیر رزنبرگ، آثاری است که حسی از ناخوشایندی، اضطراب و اضطراب در مخاطب ایجاد می کند، به نحوی که مخاطب را دچار این تشویش و عدم قطعیت می کند که آیا اثر هنری ای که دیده است، اساساً اثر هنری است یا نه؟ او را نسبت به محیط و زندگی روزمره پیرامون خود بدبین می کند و رابطه هنجار و بی مسئله مخاطب را با زندگی در مفهوم عام دگرگون می کند. نمونه هایی که رزنبرگ مثال می زند، حاضر - آماده (Ready - made)های مارسل دشان است. با تماشای حاضر - آماده های دشان چنان عصبیتی در مخاطب ایجاد می شود که در وهله نخست ما مطمئن نیستیم چیزی که می بینیم اثر هنری است یا نه؟ دشان اشیای معمولی را آنچنان از بستر واقعی شان منفک می کند و در معرض دیدمان قرار می دهد که نمی دانیم آیا تا به حال این اشیا را پیشتر دیده ایم یا نه، یا اینکه چرا تا به حال آنها را اینگونه ندیده بودیم. ابژه مضطرب به تعبیر رزنبرگ، همین رابطه به ظاهر خدشه ناپذیر ما با واقعیت منسجم و یک دست را ویران می کند و اضطراب آن نیز حاصل همین آگاهی تازه است، یعنی نمایش همین شکاف و درزی که پیش از آن نمی دیدیم. ابژه مضطرب خود این شکاف را به نمایش می گذارد، بی آنکه قصد پر کردن آن را داشته باشد و اینجاست که تمایز واضح آن با هنر معنوی وطنی آشکار می شود، یعنی هنری که خود می خواهد این شکاف و درز را پر کند و خلاء آن را بپوشاند: از سهراب سپهری و عباس کیارستمی گرفته تا مجید مجیدی و رضا میرکریمی همه درصدد پر کردن این شکاف اند. آثار آنها چه در باب معضلات زندگی مدرن باشد، چه در باب فقر و چه در باب خودکشی، به شکل خودبزرگ بینانه ای جایگزین این شکاف ها و تناقض ها می شوند. بی خود نیست که مهمترین فیلم های کیارستمی واجد کیفیتی خودبازتابنده (reflexive - self)اند، چون می خواهند همزمان هم اثر هنری باشند، هم جایگزینی برای معضلات زندگی. کیفیت منفعل این آثار به حدی است که آنها را واجد بعدی جهانی هم می کند. بعدی بی مکان و زمان. مجیدی به عنوان فیلمساز محبوب مسئولان فرهنگی عصر حاضر، می توانست همین توجه را سی سال پیش نیز جلب کند و شاید دم دست ترین نمونه درخشان ابژه مضطرب، طبیعت بی جان سهراب شهیدثالث باشد؛ فیلمی که سراسر دلشوره و هول و ولا است. اثری مدرن، هم به لحاظ سبکی و هم به لحاظ هستی شناسی که اگر بخواهیم با تعابیر هربرت مارکوزه توصیفش کنیم از خلال «غریبه گردانی افراطی»، موفق می شود خصلت مدرن بودنش را محقق کند، یعنی همان «نیروی نفی کننده ای که خودکاری زندگی روزمره را فرومی پاشد». (مارکوزه) کمتر فیلمسازی توانسته است با